

نگاه پاک سعدی

دکتر کاووس حسن‌لی

دانشگاه شیراز

این عشق را زوال نباشد به حکم آنک ما پاک‌دیده‌ایم و تو پاکیزه‌دامنی

سعدی

درآمد

درباره بزرگان تاریخ گذشته، داورهای متفاوت و متناقض بسیار دیده می‌شود. سعدی، یکی از همان بزرگانی است که درباره مسایل مختلف زندگی و اندیشگانی او در میان سعدی‌پژوهان اختلاف‌های گونه‌گون وجود دارد، اختلاف در زمان تولد، نام، وجه تخلص، سفر، مذهب، عرفان، تاریخ درگذشت و... برای نمونه در پیوند با مذهب سعدی، گروهی او را «شیعه خالص» دانسته و با یادکرد دلایلی بر نظر خود تأکید کرده‌اند و برخی دیگر با دلایلی دیگر، بر سنی بودن او پای فشرده‌اند:

صدرالدین محلاتی نوشته است: «سعدی یکی از عرفای بزرگ شیعه بوده است»؛

الطاف حسین حالی نوشته است: «مذهب وی چنان‌که از کلامش هویداست، تسنن بوده»؛

امیراسماعیل آذر نوشته است: «گرچه او را اهل تسنن می‌دانند، لیک آنچه در مقدمه بوستان آمده، نشان‌گر این است که او شیعه و مخلص آل‌عباست»؛ احمد احمدی نوشته است: «ظاهراً با قطع و یقین می‌توان گفت که سعدی مذهب اشعری دارد و این گفته از دو راه قابل اثبات است».

همین گونه اختلاف‌نظرها، درباره باورهای صوفیانه و عارفانه سعدی نیز دیده می‌شود:

- «عرفان بالاترین صفات و برجسته‌ترین عناوینی است که قبل از هر چیز باید سعدی را بدان معرفی کرد».

- «البته بی‌علتی نیست که سعدی را در مقامات عرفانی بالاتر از بسیاری بزرگان، حتی حافظ... تصور کرده‌اند».

- «... در حلقه درویشان درآمد و راه پرمشقت ریاضت و خدمت خانقاه را پیشه خود ساخت و چون در این مرحله به حد کمال رسید، دست به دامن پیر زد و به همّت او گام به گام مراحل سیر و سلوک را بپیمود تا به عالم جذب و فنا رسید و سپس برای ارشاد خلق مأموریت یافت».

- «سعدی به تصوف تشکیلاتی متعلق نیست، سرسپرده هیچ پیری نشده و زندگی خانقاهی را نیز نپذیرفته است».

- «حقیقتاً او صوفی نبوده و تلاشی هم برای پیشبرد و توسعه عرفان نکرده...».

آنچه در این مقاله به کوتاهی بررسی خواهد شد، عشق عقیف و نگاه پاک از دیدگاه سعدی است. درباره مفهوم عشق و مصداق آن در غزل‌های سعدی - مانند برخی دیگر از موضوعاتی که بدان اشاره شد - میان سعدی‌پژوهان اختلاف‌نظر وجود دارد: برخی عشق او را یکسره زمینی و جسمانی پنداشته و تأویل عرفانی غزل‌های سعدی را نادرست دانسته‌اند. برخی دیگر با تأکید بر اندیشه‌های عرفانی سعدی، معشوق او را در

غزل‌ها، معشوقِ آسمانی و عرفانی شناخته‌اند. برخی دیگر نیز با روشی معتدل، بخشی از سروده‌های سعدی را عرفانی و بخشی دیگر را غیرعرفانی دانسته‌اند.

پیش از بررسی سروده‌های سعدی چند نمونه از دیدگاه‌های مختلف مطرح شده را باز می‌نگریم:

عبدالعلی دستغیب: «توصیف عشق در زبان سعدی، بیش‌تر با تمایلات جنسی مربوط است... سعدی وقتی از زیبایی معشوق سخن می‌گوید، کاملاً نشان می‌دهد که توصیف وی واقعی و دقیق است».

منوچهر مرتضوی: «تعمق در روحیه و افکار و عقاید و ذوق رندانه سعدی نشان می‌دهد که ادعای او در معانی و معارف، از نوعی خودبینی و خودپسندی که مخالف حقیقت عرفان و معنویت و عشق است، خالی نمی‌باشد و از صداقت و لطافت عرفانی حافظ و کمال و عمق معنوی مولانا بهره‌ای ندارد. جمال‌پرستی سعدی نیز از شائبه جسمانیت و میل غریزی خالی نیست و با نظر لطیف و عارفانه حافظ و نظر عمیق مولانا مشابهتی ندارد».

سعید حمیدیان: «کسانی که غزل سعدی را در مایه مجاز یا عاشقانه انسانی می‌دانند، همین موجود انسان دو پا پنداشته‌اند و حال آن‌که او نیز معشوقی درونی‌ست و برخاسته از سرّ و سویدای دل شاعر... و نیز حتّی همان محبّوبی که آمیزه‌ای از کمال زیبایی صورت و سیرت است، کسی نیست جز همان مفهوم و موجود مثالی درونی، منتها سعدی برای آن که غزلش به تجرید محض میل نکند، او را چنان در شعر می‌آراید و می‌نشانند که گویا «برابر چشم است»، هرچند «غایب از نظر» باشد».

اینک برای روشن شدن موضوع، نگاه سعدی را در آینه غزل‌هایش واکاوی و بررسی می‌کنیم. سعدی بارها و بارها بر مفهوم بنیادی چند بیت زیر پای فشرده است:

هر آن ناظر که منظوری ندارد	چراغ دانشش نوری ندارد
چه کار اندر بهشت آن مدعی را	که میل امروز با حوری ندارد
میان عارفان صاحب‌نظر نیست	که خاطر پیش منظوری ندارد

زیبایی‌دوستی و جمال‌پرستی از کلیدی‌ترین مضمون‌های غزل سعدی‌ست و سعدی آشکارا، نظر کردن بر زیبارویان را دین خود دانسته و خلاف آن را برگشت از دین (= ارتداد) شمرده است:

نظر کردن به خوبان دین سعدی‌ست مباد آن روز کاو برگردد از دین
(ص ۹۱۲)

مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان ز روی خوب، لکم دینکم ولی دینی
(ص ۶۵۴)

خود گرفتم که نظر بر رخ خوبان کفر است من از این باز نگردم که مرا این دین است
(ص ۱۳۴)

گبر و ترسا و مسلمان هرکسی در دین خویش قبله‌ای دارند و ما زیبانگار خویش را
(ص ۲۲)

جمال‌پرستی و نظر‌بازی، پیشینه‌ای دیرینه دارد، اما مفهومی را که سعدی از آن اراده می‌کند، پیش از او در نگاه کسانی چون: احمد غزالی، عین‌القضاة همدانی و به ویژه روزبهان بقلی شیرازی آشکارا دیده می‌شود:

نظر با نیکوان رسمی‌ست معهود نه این بدعت من آوردم به عالم
(ص ۵۱۷)

سعدی هم مانند شیخ شهاب‌الدین سهروردی و شیخ نجم‌الدین کبرا به روزبهان شیرازی ارادت داشته و در سروده‌ای این‌گونه به حق او سوگند خورده است.

خوش‌سپیده‌دمی باشد آن که بینم باز رسیده بر سر الله‌اکبر شیراز...
به ذکر و فکر و عبادت به روح شیخ کبیر به حق روزبهان و به حق پنج نماز

(کلیات سعدی، ص ۷۲۶)

تاریخ درگذشت روزبهان (سال ۶۰۶ هجری) مشهورترین تاریخ تولد سعدی نیز هست. دربارۀ عشق و دلبستگی روزبهان به زیبارویان چندین ماجرا نقل شده است که نشان از جمال‌پرستی او دارد. در *عبر‌العاشقین*، پنج گونه عشق بازنموده شده است:

«نوعی الهی‌ست و آن منتهای مقامات است، جز اهل مشاهده و توحید و حقیقت را نباشد و نوعی عقلی‌ست و آن از عالم مکاشفات ملکوت باشد و آن اهل معرفت راست و نوعی روحانی‌ست و آن خواص آدمیان را باشد، چون به غایت لطافت باشد و نوعی بهیمی‌ست و آن رذایل‌الناس را باشد و نوعی طبیعی‌ست و آن عامه خلق را باشد».

درباره عشقِ صوریِ روزبهان، جامی در *نفحات‌الانس* و دکتر معین و پروفیسور کربن در مقدمه *عبر‌العاشقین* به نقل از *فتوحات‌المکیه* «ابن عربی» داستانی آورده‌اند با این مضمون: «شیخ روزبهان در مکه مجاور بود... ناگاه به محبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچ کس نمی‌دانست. آن وجد و صیحه‌هایی که در وجد فی‌الله می‌زد، هم‌چنان باقی بود، اما اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه. دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای خدای تعالی‌ست، به مجلس صوفیه آمد و خرقة خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود با مردم بگفت و گفت: «نمی‌خواهم که در حال خود کاذب باشم» پس خدمت مغنیه را لازم گرفت، حال عشق و محبت وی را با مغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاءالله است، مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت. محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد، به مجلس صوفیه آمد و خرقة خود درپوشید».

بدیع‌الزمان فروزان‌فر در شرح مثنوی در پیوند با همین مفهوم نوشته است: «بعضی از صوفیان نیز پرستش جمال و زیبایی را موجب تلطیف احساس و ظرافت روح و سرانجام سبب تهذیب اخلاق و کمال انسانیت می‌شمرده‌اند و گاهی آن را ظهور حق و یا حلول وی به نعت جمال در صور جمیله می‌دانسته‌اند و سردسته این گروه ابوخلّمان دمشقی‌ست که اصلاً از مردم فارس و ایرانی‌نژاد بوده و پیروانش را «حلمانیه» می‌خوانده‌اند و چون عقیده خود را در دمشق اظهار کرده است، به «دمشقی» شهرت گرفته است. این حلمانیان مردمی با ذوق و خوش‌مشرّب بوده‌اند و به پیروی از پیر خود هرجا زیبارویی را می‌دیده‌اند، بی‌روپوش و ملاحظه و به آشکار پیش وی به خاک می‌افتاده‌اند و سجده می‌کرده‌اند و گمان می‌رود که لفظ «شاهد» و «حجت» به معنی

زیباروی در مصطلحات صوفیان از همین عقیده سرچشمه گرفته است. به مناسبت آن‌که زیبارویان گواه یا دلیل جمال حق تعالی فرض شده‌اند».

احمد غزالی (متوفی ۴۲۰) و عین‌القضات همدانی (مقتول ۵۲۵) و اوحدالدین کرمانی (متوفی، ۶۳۵) و علی حریری (متوفی ۶۴۵) و فخرالدین عراقی (متوفی ۶۸۸) هم بر این عقیده بوده‌اند و داستان‌های شاهدبازی و جمال‌پرستی ایشان در کتب رجال و حکایات صوفیه مذکور است، این رباعی از اوحدالدین کرمانی عقیده‌ی ابوحلمان را به خوبی یادآوری می‌کند:

ز آن می‌نگرم به چشم سر در صورت زیرا که ز معنی ست اثر در صورت
این عالم صورت است و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت

احمد غزالی نیز عشقی را که آلوده خودخواهی عاشق نباشد، عشقی حقیقی و ستودنی دانسته است: «ابتدای عشق چنان بود که عاشق، معشوق را از بهر خود خواهد و این کس عاشق خود است، به واسطه معشوق... کمال عشق چون بتابد، کمترینش آن بود که خود را برای او خواهد و در راه رضای او جان درباختن را شیرین داند، عشق حقیقی آن باشد، باقی همه سودا و هوس‌بازی و علت است».

فخرالدین عراقی در *عشاق‌نامه* خود حکایتی را آورده است که در برخی منابع دیگر نیز آمده است:

پیر شیراز، شیخ روزبهان آن به صدق و صفا فرید جهان
اولیا را نگین خاتم بود عالم جان و جان عالم بود
شاه عشاق و عارفان بود او سرور جمله واصلان بود او
چون به ایوان عاشقی بر شد روزبه بود و روزبه تر شد
سال‌ها با جمال جان افروز روز، شب کرده بود و شب‌ها روز
داشت او دلبری فرشته‌نهاد که رخس دیده را جلا می‌داد
اتفاقاً مگر سفیهی دید کان پری پای شیخ می‌مالید
رفت تا در گه اتابک سعد تیزتر ز سیر برق از رعد

گفت: ای پادشاه دین فریاد	پای خود شیخ دین به امر داد
سعد زنگی ز اعتقاد که داشت	در حق شیخ افترا انگاشت
کرد روزی مگر عیادت شیخ	دید حالی که بود عادت شیخ
دلبری دید همچو بدر منیر	چُست در بر گرفته پای فقیر
چون اتابک به چشم خویش بدید	از حیا زیر لب همی خندید
بود نزدیک شیخ سوزنده	منقلی پر ز آتش آکنده
پای‌ها از کنار آن مهوش	چُست در زد به منقل آتش
گفت: چشم‌ت اگر چه حیران است	پای را پیش، هر دو یکسان است
آتش از تن نصیب خود طلبد	سوزش مغز بی‌خرد طلبد
گل آتش به پیش ابراهیم	وز تجلی نسوخت جسم کلیم
نظری کز سر صفا آید	به طبیعت مگر نیالاید
گر تو را نیست با غمش کاری	دایماً من مقدم باری

نشانه‌هایی از این دیدگاه و از این گونه نگاه را در اندیشه‌های باستانی ایرانیان نیز می‌توان سراغ گرفت؛ آن‌جا که ایرانیان هرگونه روشنایی، خوبی و زیبایی را به اهورامزدا نسبت می‌دادند و هرگونه زشتی را به اهریمن. این شیوه اندیشگانی را می‌توان به زبانی دیگر این‌گونه نوشت: هرگونه زیبایی در عالم صورت، نشانی از تجلی اهورامزداست.

در فرهنگ و ادب عربی، علاقه و عشقی که میان دو انسان پدید آید و از هرگونه خویشتن‌خواهی و آلودگی پاک باشد، «عشق عذری» خوانده می‌شود. در عشق عذری، عاشق در عشق پاک خویش، با پرهیز از هرگونه هوس‌ناکی و طمع‌ورزی، از هیچ‌گونه جان‌نثاری دریغ نمی‌ورزد. در فرهنگ مغرب‌زمین «عشق افلاطونی» با اندکی تفاوت مفهومی همچون عشق عذری دارد. افلاطون جمال‌پرستی آدمی را با گذشته‌های بسیار دور او پیوند می‌داد و معتقد بود روح آدمی پیش از آن که به دنیای محسوسات سفر کند، در «عالم مجردات» بیننده و دلدادۀ جمال زیبایی حق بود، بی‌آن‌که پرده‌ای و پوششی برای دیدار او باشد، از همین رو، هنگامی که به جهان ماده فرود آمد، هرگونه زیبایی و فریبایی را نمودی و نشانی از آن زیبایی مطلق یافت. بنابراین، دلدادگی انسان به

زیبایی‌های این جهانی، چنانچه آلوده خودخواهی و هوس‌بازی نباشد، در واقع، عشقی ورزیدنی و پسندیده است.

به سعدی و غزل‌های او بازمی‌گردیم.

در سراسر غزل‌های سعدی (غزل‌های قدیم، بدایع، طبیات، ملمعات و خواتیم) به گونه‌ای آشکار، مفهوم تأیید نگاه به زیبارویان گسترده شده است و بیت‌هایی مانند سروده‌های زیر را بسیار می‌توان دید:

که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد خطا بود که نبیند روی زیبا را

(ص ۶)

سعدیا پیکر مطبوع برای نظر است گر نبینی، چه بود فایده چشم بصیر

(ص ۴۵۵)

دیده را فایده آن است که دلبر ببیند ور نبیند چه بود فایده بینایی را

(ص ۳۴)

سعدی خط سبز دوست دارد پی‌رامن خدّ ارغوانی

این پیر نگر که همچنانش از ییاد نمی‌رود جوانی

(ص ۸۸۶)

هزار بار بگفتم که چشم نگشایم به‌روی خوب ولیکن تو چشم می‌بندی

(ص ۷۸۵)

از این‌گونه سروده‌ها که فراوان می‌توان نمونه آورد، به روشنی، می‌توان دریافت که منظور سعدی نه معشوقی آسمانی‌ست و نه موجودی مثالی. بلکه نظر او به همین زیبارویان زمینی‌ست که نگاه کردن به آنها از زاویه‌ی دید زاهدان، ناشایست و حرام است؛ اگر غیر از این بود، دلیلی نداشت که سعدی از حرام بودن نگاه و نهی شدن آن سخن به میان آورد. زیرا احکام شرعی هیچ‌گاه نگاه کردن به موجودات مثالی یا معشوق‌های عرفانی را نهی نکرده است، سعدی در مطلع غزلی گفته است:

من اگر نظر حرام است بسی گناه دارم چه کنم نمی‌توانم که نظر نگاه دارم

(ص ۵۷۶)

در پایان همین غزل و در بیت مقطع، یک بار دیگر تأکید می‌کند:

که نه روی خوب دیدن گنه است پیش سعدی تو گمان نیک بردی که من این گناه دارم
(ص ۵۷۶)

تو هم این مگوی سعدی که نظر گناه باشد گنه است برگرفتن نظر از چنین جمالی
(ص ۸۶۳)

من اگر چنان که نهی است نظریه دوست کردن همه عمر توبه کردم که نگردم از مناهی
(ص ۹۲۴)

نظری مباح کردند و هزار خون معطل دل عارفان ببردند و قرار هوشمندان
(ص ۶۶۱)

اما آنچه به گونه‌ای فراگیر و گسترده در سراسر غزل‌های سعدی به چشم می‌خورد و سعدی با تأکید فراوان بر آن پای می‌فشرد، نگاهی ست پاک و به دور از آلودگی‌های شهوانی. سعدی مانند بسیاری دیگر از عارفان عاشق، عالم را محل تجلی حضرت حق می‌بیند و هرگونه زیبایی را پرتوی از زیبایی الهی می‌پندارد.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
(ص ۹۴۴)

سعدی به جای آن که دیگران را از دیدن زیبایی‌ها - و از آن جمله روی زیبا - منع کند، آن‌ها را به زلال کردن درون و پاک کردن نگاه فرا می‌خواند و خود را صاحب چنین نگاهی معرفی می‌کند: آنچه از دیدگاه او زشت، پلشت و ناپسند است، آلودگی دل و ناپاکی دیده است:

این عشق را زوال نباشد به حکم آنک ما پاک دیده‌ایم و تو پاکیزه‌دامنی
(ص ۸۷۸)

ما را نظر به خیر است از حسن ماه‌رویان هر کاو به شر کند میل او خود بشر نباشد
(ص ۲۹۱)

از همین روست که او حتی در غزل‌هایی که نشانه‌های روشنی از مفاهیم معرفت‌مآبانه و نصیحت‌گرانه دارد، باز هم از نگاه به زیبارویان غافل نمی‌شود و آن را تأیید می‌کند:

برای نمونه در غزلی که با مطلع زیر آغاز می‌شود و بیت دوم آن نیز در تأیید بیت آغازین، به نفی صورت و رها کردن هستی می‌پردازد، بیت سوم را - چونان یادآوری بایسته‌ای - در مباح بودن نگاه پاک می‌آورد:

هر که با یار آشنا شد، گو: ز خود بیگانه باش تکیه بر هستی مکن، در نیستی مردانه باش
کی بود جای ملک در خانه‌ی صورت پرست روچو صورت محو کردی، با ملک هم‌خانه باش
پاک‌چشمان را ز روی خوب دیدن منع نیست سجده کایزد را بود، گو سجده‌گه بت‌خانه باش...

(ص ۹۸۱)

احمد غزالی در صفحه ۴۷ کتاب بحر المحبة فی الاسرار المودة در تفسیر «سوره

یوسف» نوشته است:

«قالَ النبي صلى الله عليه و سلم: النَّظْرُ بِالْعَبْرَةِ إِلَى الْوَجْهِ الْحَسَنِ، عِبَادَةٌ وَ مَنْ نَظَرَ إِلَى وَجْهِ الْحَسَنِ بِالشَّهْوَةِ كَتَبَ عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ أَلْفَ ذَنْبٍ، لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ أَنَّ بَيْنَ النَّظَرَيْنِ فَرْقٌ عَظِيمٌ...».
در دیدگاه سعدی، کسانی از نگاه کردن به زیبارویان می‌هراسند و آن را منع می‌کنند که در همان مرحله حیوانی و شهوانی مانده باشند:

جماعتی که ندانند حظ روحانی تفاوتی که میان دواب و انسان است
گمان برند که در باغ عشق سعدی را نظر به سیب ز نخدان و نار پستان است
مرا هر آینه خاموش بودن اولی‌تر که جهل پیش خردمند عذر نادان است

(ص ۱۲۸)

چشم کوتاه‌نظران بر ورق صورت خوبان خط‌همی بیند و عارف قلم صنع خدا را
همه را دیده به رویت نگران است، ولیکن خودپرستان ز حقیقت نشناسند هوا را

(ص ۱۱)

آن‌که می‌گویند نظر در صورت خوبان خطاست او همین صورت همی بیند ز معنی غافل است

(ص ۱۱۴)

رفیقان چشم صورت‌بین بدوزید که ما را در میان سرّی‌ست مکتوم
همه عالم گر این صورت ببینند کس این معنی نخواهد کرد مفهوم

(ص ۶۳۱)

مرا به صورت شاهد نظر حلال بود که هر چه می‌نگرم شاهد است در نظرم
(ص ۵۷۶)

سعدی آن قدر این مفهوم را تکرار می‌کند و بر آن پای می‌فشارد که گمان می‌رود او
همواره در هراس بوده است تا مبدا کسی نظربازی‌های او را از سرِ هوس‌بازی بپندارد
و در گمانِ ناشایست افتد:

باور مکن که صورت او عقل من ببرد عقل من آن ببرد که صورت‌نگار اوست
گر دیگران به منظر زیبا نظر کنند ما را نظر به قدرت پروردگار اوست
(ص ۱۴۳)

گاهی در تغزلی‌ترین گفت‌وگوها با معشوقِ خود مانند بیت زیر:

گر متصور شدی با تو در آمیختن حیف نبودى وجود در قدمت ریختن
(ص ۶۷۴)

ناگهان به گونه‌ای غیرمنتظره می‌گوید:

فکرت من در تو نیست، در قلم قدرتی ست کاو بتواند چنین صورتی انگیختن
(ص ۶۴۷)

نه حرام است در رخ تو نظر که حرام است چشم بر دگری
متحیر نه در جمال توام عقل دارم به قدر خود قدری
حیرتم در صفات بی چون است کاین کمال آفرید در بشری

(ص ۸۱۱)

گویند نظر به روی خوبان نهی است، نه این نظر که ما راست
در روی تو سر صنع بی چون چون آب در آبگینه پیداست
چشم چپ خویشتن برآرم تا روی نبیندت به جز راست

(ص ۶۸)

گر به رخسار چوماهت صنما می‌نگرم به حقیقت اثر لطف خدا می‌نگرم

(ص ۵۷۹)

هر گلی نو که در جهان آید	ما به عشقش هزار دستانیم
تنگ‌چشمان نظر به میوه کنند	ما تماشاکنانِ بستانیم
تو به سیمای شخص می‌نگری	ما در آثار صنع حیرانیم
(ص ۶۴۷)	
آن نه‌خال است و ز نخدان و سر زلف پریشان	که دل اهل نظر برد، که سَرِ ست خدایی
(ص ۷۴۴)	
نظر خدای بینان طلب هوا نباشد	سفر نیازمندان قدم خطا نباشد
همه وقت عارفان را نظر است و عامیان را	نظری معاف دارند و دوم روا نباشد
(ص ۲۸۹)	
نقاش وجود این همه صورت که بپرداخت	تا نقش بینی و مصور پرستی
(ص ۷۶۷)	
<p>حتی در غزلی مانند غزل زیر که سراسر پند و نصیحت است و سعدی در جایگاه شیخی نصیحت‌گر نشسته تا مخاطب خویش را به راست‌روی و معرفت‌اندوزی سفارش کند و از گناه‌کاری و شهوت‌پرستی برحذر دارد، در بیت دوم به روشنی یادآوری می‌کند که اگر نگاه او شهوانی نباشد، به هر چه نظر کند، به شاهدِ ازلی نگریسته است، به عبارتی دیگر «هر آن کس عاشق خوبان مه‌روست» چنان‌چه آلودگی دل و چشم نداشته باشد «بخواهد یا نخواهد عاشق اوست»، غزل سعدی را باز می‌خوانیم:</p>	
پاکیزه‌روی را که بود پاک‌دامنی	تاریکی از وجود بشوید به روشنی
گر شهوت از خیال دماغت به در رود	شاهد بود هرآن‌چه نظر در وی افکنی
ذوق سماع مجلس آنست به گوشِ دل	وقتی رسد که گوش طبیعت بی‌اکنی
بسیار برنیاید شهوت‌پرست را	کش دوستی شود متبدل به دشمنی
خواهی که پای بسته نگردی به دام	دل با مرغ شوخ‌دیده مکن هم‌نشیمنی
شاخی که سر به خانه همسایه می‌برد	تلخی برآورد مگرش بیخ برکنی
زنهار، گفتمت قدم معصیت مرو	ورنه زبیدت که دم از معرفت زنی
سعدی، هنر نه پنجه مردم شکستن است	مردی درست باشی، اگر نفس بشکنی
(صص ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳)	

«این‌که صوفیه مظاهر جمال را شاهد خوانده‌اند و از هر چه زیباست نیز به شاهد تعبیر کرده‌اند، نه فقط به خاطر آن است که هرچه زیباست در دل می‌آویزد و صورتش شاهد قلب و ناظر احوال آن می‌ماند، بلکه نیز از آن روست که آن‌ها در هر صورت زیبا، شاهده‌ی یافته‌اند از جلوه‌ی جمال - جمال الهی: شاهده‌ی که در عین حال گواه است بر ائتلاف و اتحاد آن با عاشق... این نظر به خوب‌رویان که ممکن است فقط مقدمه یک سیر روحانی عارف باشد، البته در نزد عرفا گهگاه یک لغزش‌گاه، یک دام و یک پرتگاه هم تلقی می‌شود و غزالی خاطر نشان می‌کند که اگر کسی از زیبایی، آن‌گونه لذت بیابد که از نظر در سبزه و آب روان لذت می‌برد، نشانه آن است که شهوت در وی فروکش کرده است و بر این تقدیر «نظر» بر وی مباح است، اما اگر لذت دیگری می‌یابد که مبدأ حرکت شهوت تواند شد، نظر بر وی حرام... این مسئله نظر - نظر به خوب‌رویان - در نزد فقیهان و صوفیان... نیز سابقه‌ای دراز داشت. ابن‌داوود معروف که بعد از پدر در رأس فرقه «ظاهریه» باقی ماند و در واقعه محاکمه حلاج رای به تکفیر او داد، نظر بر زن بیگانه و بر کودک موی‌نارسته را مباح می‌دید و زندگی و مرگ خود او یک نمونه از عشق پاک عاری از آرایش شهوت را مجسم می‌کند. ابوحمزه بغدادی هم در این باره اشکالی نمی‌دید و آن را بدان سبب که میل شهوانی را در انسان در مجرای دیگر می‌اندازد و از بین می‌برد، همچون نوعی ریاضت تلقی می‌کرد - محمدبن طاهر مقدسی (م ۵۰۷) هم کتابی در این باب نوشت و به جواز آن رای داد. چنان‌که از صوفیان نیز کسانی چون احمد غزالی، اوحدالدین کرمانی و شیخ عراقی ظاهراً طلعت خوب‌رویان را مظهر جمال غیبی می‌دیده‌اند و گهگاه اصراری که در «نظربازی» داشته‌اند، چنان با گستاخی و بی‌پروایی همراه می‌شد که حتی مریدان و معتقدان آن‌ها را نیز به انکار یا تردید وا می‌داشت».

در دیدگاه سعدی، «عشق» حقیقتی پاک است که با شهوت در نمی‌آمیزد، به زبانی دیگر، هرگونه دلبستگی و خواهش که شهوت در آن شریک شود، عشق نخواهد بود. عشق از یک سو با شهوت سر ناسازگاری دارد و از سوی دیگر با پرهیزگاری. جالب

است که سعدی در مقطع دو غزل با یک وزن و قافیه این دو مفهوم را به روشنی، بازگفته است. یکی از این غزل‌ها در «بدایع» است و دیگری در «خواتیم».

مقطع غزل اول، از بدایع:

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم
(ص ۶۳۵)

مقطع غزل دوم، از خواتیم:

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم
(ص ۶۳۷)

عفت را سعدی در این بیت به همان معنی پرهیزگاری و خویشتن‌داری به کار برده است.

این مقاله را با سروده‌ای عاشقانه (میعاد) از شاعر معاصر، احمد شاملو به پایان می‌بریم که در آن نیز بر عشق پاک بی‌آلایش - فراتر از مرزهای تن - تأکید شده است:
در فراسوی مرزهای تنت تو را دوست می‌دارم... / در فراسوی مرزهای تنم / تو را دوست می‌دارم / در آن دوردست بعید / که رسالت اندام‌ها پایان می‌پذیرد / و شعله و شور تپش‌ها و خواهش‌ها / به تمامی / فرو می‌نشیند / و هر معنا قالب لفظ را وامی‌گذارد / چنان چون روحی / که جسد را در پایان سفر / تا به هجوم کرکس‌های پایانش وانهد... / در فراسوهای عشق / تو را دوست می‌دارم / در فراسوهای پرده و رنگ. / در فراسوهای پیکرهایمان / با من وعده‌ی دیداری بده.